

فلسفه را مردمی کنیم

صدر ناممکن سوسیالیسم از کشوری به کشوری دیگر (7)

عامیت مشخص مارکسیسم

مشخصه مارکسیسم توانایی درك جنبش واقعیت است. جنبش واقعیت نیز چیزی نیست جز خلق مداوم نو با عزیمت از وضع گذشته. در این شرایط مارکسیسم نمی تواند زنده بماند مگر در بحران. یعنی چون برخی از جوانب واقعیت تغییر می کند مارکسیسم ناگزیر از نوسازی دائم انسجام خود است. تکامل مارکسیسم نمی تواند در حفظ همه دیدگاه‌های گذشته یا بعبارت دیگر در وحدت همیشگی آن با خودش باشد که در این صورت بصورت يك نظام بسته، پشت به جهان و جنبش آن در خواهد آمد.

به همین دلیل برای آنان که جهش و تحولات سریع مارکسیسم را نقص آن و نشانه مرگی زود هنگام می دانند تنها می توان آرامش آرزو کرد. برای این شیوه اندیشه، این شیوه درك جهان تنها دو راه مرگ وجود دارد: منجمد شدن در دگماتیسم، که با توجه به تحولات مارکسیسم این تصور را تنها می توان يك پیرانتز تاریخی قدیمی دانست. راه دوم مرگ مارکسیسم عبارتست از ایجاد شرایط پشت سر گذاشته شدن آن. یعنی شرایطی که جهان از اردوگاه‌های طبقاتی آزاد شده باشد. در آن صورت علوم و اندیشه‌های فلسفی در جوامع آزاد از هر گونه تضاد طبقاتی باقی خواهد ماند و مارکسیسم تنها به آثار مارکس اطلاق خواهد شد.

اما فعلا دور از آن دورانیم و مسئله ما پیشرفت مارکسیسم است. در درون جنبش و حرکت واقعیت اجتماعی اندیشه های نوینی زاده می شوند و تحول می یابند. **ترکیب نوین منسجمی از مجموعه مارکسیسم در حال شکل گیریست.** فکر این را هم نباید کرد که این ترکیب شکلی قطعی و نهایی به خود گیرد. ما هم قصد نداریم "حقیقت" مارکسیسم را ارائه دهیم. فقط می خواهیم چشم اندازی از جنبش مارکسیسم - اکنون و در این لحظه - ارائه دهیم و بر روی برخی مسایل فلسفی مشخص و در زاویه‌ای معین بحث کنیم.

بحث درباره مارکسیسم از چندین راه ممکن است. البته فعلا آن شیوه "بحث" که بخاطر منافع سیاست بازانه، با تبلیغ چند حکم تکراری و به انکا وسایل ارتباط جمعی می کوشد مارکسیسم را خفه کند کنار می گذاریم.

يك شیوه عبارتست از مطالعه منظم و دقیق آثار مارکس و مارکسیست های مختلف در پیوند با شرایط تاریخی، اقتصادی و سیاسی. همانچه اکنون بسیاری از پژوهشگران و دانشگاهیان انجام می‌دهند. از این مسیر انباشت قابل توجهی از شناخت و آگاهی و اندیشه در باره مارکسیسم بصورت متنوع، متفاوت و گاه متضاد بدست آمده است. این آزمایشگاه نظری عالی یکی از ابعاد بی جایگزین و ضرور مارکسیسم معاصر را تشکیل می‌دهد.

در عین حال - قبلا هم گفته شد - تحول مارکسیسم زنده از این مسیر به تنهایی هرگز ممکن نیست. تحول مارکسیسم مستلزم پیوندی اساسی با پراتیک اجتماعی است. بعنوان نمونه نسبی کردن دیکتاتوری پرولتاریا، روشن کردن منطق تضادهای آشتی ناپذیر، عام الشمول بودن جزء دمکراتیک در سوسیالیسم یا نقد و بازبینی مدل‌ها هیچکدام نمی تواند از هیچ کتاب یا مطالعه تاریخی متون بیرون آید. اصولا نقص یا ضعف يك نظریه؛ یا ضرورت بازبینی این یا آن بخش آن تنها در پیوند با يك شرایط تاریخی معین و در تلاش برای تحول و تغییر این شرایط است که خود را نشان می دهد.

تنها با اندیشه بر روی تحولات جامعه و جهان معاصر، با دقت بر اینکه چگونه این تحولات موجب دگرگونی مشی انقلابی می شوند این امکان فراهم می شود که در قلب مارکسیسم زنده

مسائل نوین را بیرون کشید. استراتژی انقلابی خود همواره حامل مسایل تئوریک نوین است که اهمیت و ابعاد این مسایل تئوریک در همه سطوح و در همه دانش‌ها و عناصری که روند شناخت را تشکیل می‌دهند درک می‌شود.

مثلا این حکم که مدل جهانشمولی از سوسیالیسم که بتوان آن را از **کشوری به کشور** دیگر کپی کرد وجود ندارد و سوسیالیسم در هر کشور براساس وضعیت آن کشور شکل خواهد گرفت از مطالعه تئوریک بیرون نیامد بلکه از یک تجربه تاریخی و مبارزه انقلابی بیرون آمد. خود شیوه و مسیری که در درون آن این فکر سرانجام تحمیل شد دارای اهمیت تئوریک بزرگی است.

همزمان مثلا کمونیست‌ها در فرانسه بتدریج یک استراتژی و مفهومی از سوسیالیسم را تدوین کردند که بمثابة پاسخی تدریجی به نیازهای مشخص زحمتکشان این کشور بود. این البته بدان معنا نیست که تجربه‌ای چنین پراهمیت مانند انقلاب اکتبر و پیامدهای بعدی آن در اتحاد شوروی ارزش تجربه‌اندوزی نداشت یا ندارد. بلکه فقط بدین معناست که نمی‌توان این تجربه را بعنوان یک "مدل" در نظر گرفت که دیگر کشورها باید براساس "ویژگی"های ملی خود از آن تقلید کنند. در عین حال ما هم دیدگاه خود را به عنوان مدل به بقیه جهان معرفی نمی‌کنیم. البته هیچگاه مارکسیست‌ها معتقد نبوده‌اند سوسیالیسم روسیه در دیگر کشورها کپی شود اما نفس مفهوم "ویژگی‌های ملی" خودبخود مستلزم وجود مدل و آموزه‌ای عام و مجرد از سوسیالیسم بود. بدینسان نقد رادیکال اندیشه "مدل" در سوسیالیسم علمی، خود به زایش مفهومی نوین از تئوری و برقراری مناسباتی تازه میان عام و جهانشمول با خاص و مشخص انجامید. خلاصه پس از یک مرحله نابالغی و تجریدگرایی در عرصه سیاسی، نظریه مارکسیستی دیگر براساس چارچوب‌های از پیش تعیین شده یا مدل‌ها کار نمی‌کند. **تحلیل مشخص از شرایط مشخص**، به صورت هدف و ابزار اساسی پیشرفت اندیشه مارکسیستی است.

در همین نمونه مشاهده می‌شود که یک نوآوری در استراتژی حزب انقلابی موجب بازاندیشی نه تنها نظریه سوسیالیسم علمی، بلکه منطق و انسجام خود مارکسیسم می‌تواند باشد. باید اضافه کرد که رد هر گونه مدل سوسیالیسم توسط کمونیست‌ها خوشبختانه موجب نشد که دانشمندان خود را از این ابزار تئوریک کارآمد یعنی ساخت مدل در مرحله نابالغی یک روند پژوهش علمی محروم کنند. برعکس این اندیشه در حال توسعه است که نقش مدل‌ها را چونان لحظه‌های تکنیکی و سیمای ایدئالی از یک روند یا مسئله در نظر می‌گیرد که به رشد پژوهش در علوم کمک می‌کنند. تحول این اندیشه در نزد بسیاری از پژوهشگران البته بی‌ارتباط با سوالاتی که درباره نقش مدل در زندگی اجتماعی بوجود آمده نیست. با اینحال امروز زیست‌شناسان یا ریاضی‌دانان در استقلال کامل و با در نظر گرفتن ویژگی‌های رشته علمی خود بر روی نقش مدل‌ها کار می‌کنند.

در این مفهوم یک حزب کمونیست البته نمی‌تواند مدعی باشد نسبت به دیگران امتیازی در درک حقیقت دارد، اما فعالیت پراتیک و تئوریک آن هم جزئی از جنبش مارکسیسم است. درست است که مارکسیسم به همه تعلق دارد و متعلق به هیچکس نیست، اما خارج از مبارزه طبقات و کسانی که آن را آگاهانه پیش می‌برند نیز نیست.

کمک به رشد مارکسیسم تنها از طریق علوم خاص صورت نمی‌گیرد. در واقع، روند شناخت نه یک تمامیت همگون است و نه یک تحول خطی و مداوم. لازم است در درون یک شیوه درک جهان چندین آهنگ و ریتم، چندین منطق یا به زبانی چندین دیالکتیک در کنار یکدیگر زیست کنند. وحدت جهان از نظر مارکسیسم در مادی بودن آن، یعنی در عینی بودن آن، است و نه در دیالکتیکی بودن آن یعنی در جنبشی واحد.

در این شرایط می‌توانیم بفهمیم چرا درک فلسفی، یعنی عامترین جنبه‌های روند شناخت، انسجام و منطق آن، دارای آهنگی خاص است که نه برابری ساده آهنگ کشفیات علمی است،

نه مستقيماً از دستاوردهای يك حزب انقلابی نتیجه می شود. این روند که آهنگ خاص خود را دارد روند کار مشخصاً فلسفی است. این اندیشه فلسفی درباره مقولاتی که روند علوم و بویژه تحلیل واقعیت اجتماعی از آنان استفاده می کنند، مطلقاً ضروری است. علوم بهتر پیشرفت می کنند و روند انقلابی کارآمدتر است زمانی که مقولات و مفاهیم مورد استفاده آنها شناخته و تدوین شده باشند.

ضمناً نباید فراموش کرد که جهان در حرکت خود عناصر توضیح دهنده خود را نیز بوجود می آورد یعنی حرکت جهان حامل يك انسجام منطقی مشخص است. فلسفه مارکسیستی را نمی توان خارج و مستقل از این انسجامی که جهان در خود دارد و سوسیالیسم علمی آن را در پراتیک خود بکار می برد درك کرد.

گفتیم که شناخت جهان حرکتی همگون نیست و دارای ریتم ها و آهنگ های مختلف است. درون این آهنگ ها و ریتم های مختلف، در درون این مناسبات پیچیده و این روندهایی که هر يك در پیوند با دیگری است که مفاهیم شکل می گیرند و نوآوری های تاریخی ممکن و ضروری می شوند. بنای امروز مارکسیسم و درك گذشته آن از این طریق ممکن است.

از اینجا می توان درك کرد رویکرد صرفاً تئوریک و نظری به مارکسیسم، از تاریخ آن يك درك خطی و پلکاتی می دهد یعنی چنین بنظر می آید که با تحولی مدام پیشرونده روپرو هستیم. این شیوه، از تجزیه و تحلیل نیروهای محرکه ای که این یا آن انسجام یا نوسازی را ممکن کرده اند بریده است. نظریه پردازان و فعالان جدا از چارچوب اجتماعی خود در نظر گرفته می شوند و بنظر می رسد که آنان در يك جنبش صرفاً فکری، در يك تکامل صرفاً تئوریک، این یا آن جنبه از اندیشه های مارکس و استراتژی های گذشته را اصلاح کرده اند یا تغییر داده اند، کم یا زیاد کرده اند.

ما نشان دادیم که شناخت در واقعیت اصلاً بدینگونه پیش نمی رود. شناخت در پیوند با پراتیک قرار دارد، در شرایط مشخص ریشه می دواند و در آن شرایط شکل می گیرد و تغییر می یابد. فلان مفهوم، بهمان چشم انداز استراتژیک، این یا آن مقوله و ... در جریان پراتیک و در حرکت خود سرانجام تاثیرات متضادی بر انسجام خود مارکسیسم می گذارد. اندیشه های نوین می کوشند جایی برای خود باز کنند یا با دیگر اندیشه ها ترکیب شوند و نظریه تازه تری را مطرح کنند. تلاش برای برقراری انسجام تئوری با روند واقعیت از سر گرفته می شود. آنچه کشف می کنیم دوباره از نو رویاروی ما قرار می گیرد...

مثلاً می توان به مفهوم "سوسیالیسم" اشاره کرد که در حرکت خود در جریان تجربه و پراتیک مسایلی را بوجود آورد و اصلاحاتی در درك آن ضروری شد که سرانجام در تحول و انسجام خود مارکسیسم تاثیر گذاشت و در آن نوسازی ایجاد کرد.

تاریخ مارکسیسم، امروز بیش از دیروز، مظهر این روند پیچیده است. درك این تاریخ نه با صرف نظر کردن از پراتیک انقلابی ممکن است نه با کنار گذاشتن این یا آن جنبه اساسی آن. مارکسیسم، جانبداری انتقادی درباره واقعیت و حرکت آن است.

فلسفه مارکسیستی ضمن آنکه بخشی از يك میراث جهانشمول است، نیازمند یاری و مشارکت خاص حزب انقلابی در همه جای جهان نیز هست. این مشارکت در اینجا یا آنجا نمی تواند ادعا داشته باشد روایتی رسمی یا جامع را از مارکسیسم ارائه می دهد ولی باید بتواند به خواست و نیاز تحول فلسفه یاری دهد.

این روشنفکر جمعی که حزب کمونیست است، تا آنجا که تحول فلسفه مارکسیستی به او مربوط است، یعنی تا آنجا که برای تحول انقلابی جامعه خویش و درك و تعمیم اندیشه های زاینده این مبارزه می کوشد، حرفی برای گفتن می تواند داشته باشد.

پایان بخش اول